

## یادداشت

## جرایمی که تأثیرگذار نیست

 کامران علمدهی  
روزنامه‌نگار

جندی قبل جانشین رئیس پلیس راهور ناجا پیشنهاد افزایش ۳۰۰ درصدی جریمه‌های رانندگی را به منظور کاهش تخلفات مطرح کرد.

شاید در نگاه اول تصور کنیم که با اعمال ۳۰۰ درصدی مبلغ جریمه‌ها بلافاصله با کاهش تخلفات روبه‌رو می‌شویم اما واقعیت این است که افزایش جریمه به تنهایی نمی‌تواند مانع تخلفات رانندگان شود چرا که تجربه ثابت کرده مجازات‌های مالی برای گروهی از متخلفان بی‌تأثیر است به دو مثال در این باره توجه کنید:

در سال‌های اخیر به سبب تورم لحظه‌ای بسیاری از رانندگان معتقدند که اگر به طور مثال امروز ۱۰۰ هزار تومان جریمه شوند و آن را پرداخت نکنند سال بعد همان ۱۰۰ هزار تومان بی‌تردید دیگر ارزش امروز را ندارد به همین خاطر اغلب رانندگان متخلف تا زمانی که قصد فروش خودروشان را نداشته باشند جریمه‌هایشان را پرداخت نمی‌کنند.

به تعبیر دیگر سقف ۳ میلیون تومانی جریمه برای توقیف نشدن خودرو می‌تواند تا چندین سال راکد بماند و نه راننده به لحاظ مالی متضرر شده و نه این تنبیه برای بازدارندگی داشته است. از سوی دیگر در نظر داشته باشید همانگونه که افزایش قیمت بنزین برای رانندگانی که خودروهای میلیاردری دارند بار سنگین مالی نداشت و مانع دور کردن‌های بی‌هدف برخی در خیابان‌های شهر و کاهش ترافیک و استفاده از وسایل حمل و نقل عمومی نشد افزایش جریمه‌ها نیز برای این گروه چندان مؤثر نخواهد بود و فقط در این میان همیشه قشر ضعیف و کم درآمد هستند که از افزایش هزینه‌ها آسیب می‌بینند.

راننده‌ای که خودروی چند میلیاردی سوار می‌شود نه از افزایش ۳۰۰ درصدی جریمه می‌هراسد و نه هنگام صحبت کردن با تلفن همراهش پشت فرمان خودرو مجبور است چشم‌هایش مثل عقاب مراقب باشد تا شکار مأموران راهور نشود. او بی‌خیال و راحت جرایمش را مرتکب می‌شود و در صورتی هم که جریمه شد آن را بدون هیچ نگرانی از فشار مالی پرداخت می‌کند.

بنابراین فکر می‌کنید افزایش ۳۰۰ یا ۵۰۰ درصدی جریمه تفاوت چندان برای این دسته از رانندگان دارد؟!

بی‌تردید افزایش هزینه جرایم رانندگی پاک کردن صورت مسأله، انداختن بار مسئولیت بر دوش راننده و نوعی افزایش درآمد برای سیستم است. افزایش مبلغ جریمه ساده‌ترین کاری است که می‌شود انجام داد در حالی که پیشگیری از ارتکاب جرایم و کاهش آن نیاز به فرهنگ‌سازی، قانون، آموزش و تعامل دارد.

# پایان شوم یک حسادت کودکانه

 فرناز قلعه‌دار  
روزنامه‌نگار

لحنی محترمانه سلام کرد و گفت: امروز صبح با ما تماس گرفته بودند و خواستند به اینجا بیاییم. جناب سرهنگ سرش را بالا آورد و نگاهی به پدر و پسر کرد. ظاهر هردو بسیار شیک و آراسته بود رفتارشان نشان می‌داد که از خانواده‌ای متمول و تحصیلکرده هستند.

سرهنگ با دست اشاره کرد که بنشینند. بعد در حالی که لحن جدی و قاطعی داشت از پسر جوان پرسید: مبینا کجاست؟

با شنیدن این اسم ناخودآگاه رنگ از چهره پسر جوان پرید. نیما نگاهی به پدرش کرد و درحالی که سعی داشت لرزش صدایش را مخفی کند گفت: نمی‌دانم.

سرهنگ این بار با لحنی تندتر گفت: ما می‌دانیم که شما با هم دوست بودید و آخرین بار هم از او خواستی که با هم بیرون بروید. فقط بگو چه اتفاقی بینتان افتاد که مبینا الان گم شده است. پدر نیما می‌خواست حرفی بزند که سرهنگ گفت: نوبت به شما هم می‌رسد فعلاً پسران باید توضیح بدهد. نیما این بار گفت: من و مبینا از چند ماه قبل دوست شدیم کم کم عاشق هم شدیم اما چند هفته‌ای بود که دیگه دوست نداشت با من بیرون بیاد هربار بهانه می‌آورد پریروز هم به اصرار من همدیگرو دیدیم اما سر

تنها فرزند من و همسر من است همه زندگی و امید ماست. دانش‌آموز کلاس دوم دبیرستان است بچه درس‌خوان و با انضباط مدرسه‌اش است من و مادرش از نگرانی به مرز سگته رسیده‌ایم تورو خدا پیدایش کنید داریم دیوانه می‌شویم.

سرهنگ پس از چند سؤال درباره مشخصات و دوستان و رفتارهای روزمره دخترک از پدرش خواست به خانه برگردد تا با او تماس بگیرند. بعد از رفتن مرد میانسال بلافاصله عکس و مشخصات دخترک در اختیار تیم ویژه پلیس قرار گرفت و تحقیقات آغاز شد. با بررسی تلفن‌های دخترک خیلی زود مشخص شد او با پسر جوانی ارتباط تلفنی داشته است. بنابراین دستور شناسایی و احضار پسر جوان از سوی مقام قضایی صادر شد و فردای همان روز پسری حدوداً ۱۸ساله به همراه پدرش وارد شعبه شدند.

مرد میانسال دست پسرش را محکم در دست گرفته بود و در حالی که سعی داشت خونسردی خودش را حفظ کند مقابل میز سرهنگ رئیس شعبه ایستادند. با

صبح نخستین روز هفته بود و به نظر می‌رسید کارآگاهان اداره آگاهی بر خلاف آخر هفته گذشته روز خلوتی را آغاز کرده بودند. هر کدام از افسران تحقیق پشت میز خود سرگرم بررسی پرونده‌های کشف نشده یا در حال بازجویی از متهم یا شنیدن اظهارات شاهدان پرونده بودند. در همین لحظه مرد میانسالی در حالی که کیف مردانه مشکی کوچکی در دست داشت و اضطراب و نگرانی در چشمانش نمایان بود وارد شعبه ویژه آدم ربایی و گم شده‌ها شد. سراغ رئیس شعبه را گرفت. وقتی او را به میزی در انتهای سالن راهنمایی کردند با عجله نزدیک شد و در حالی که سلام می‌کرد گفت: جناب سرهنگ دخترم از دیروز که از خانه بیرون رفته دیگر برنگشته همه جا را گشتیم خبری از او نیست تورو خدا کمکم کنید.

سرهنگ نگاهی به صورت این پدر نگران انداخت و گفت: عکسی از دخترت داری؟

مرد میانسال بلافاصله زیپ کیفش را باز کرد و عکسی رنگی به ابعاد ۱۳ در ۱۸ از کیفش بیرون کشید و مقابل سرهنگ گذاشت. زیبایی دخترک و چهره معصومش توجه هر بیننده‌ای را جلب می‌کرد حدوداً ۱۶ ساله بود لیکن زیبا بر لب داشت و دندان‌های مرتب و سفیدش پشت در آن قاب دلنشین خودنمایی می‌کرد.

مرد میانسال گفت: ببینید جناب سرهنگ این دختر

گذاشتم. پس از اینکه از خانه بیرون آمد، سوار خودروام شد. به او پرخاش کردم که چرا به تلفن‌هایم پاسخ نمی‌دهد آنقدر عصبانی شدم که سر او را به شیشه خودرو کوبیدم. ناگهان سرش شکست و خون آمد بعد هم دیگر حرکتی نکرد. خیلی ترسیدم خوب که دقت کردم دیدم نفس نمی‌کشد. هوا تاریک شده بود کنار بزرگراه نگه داشتم نمی‌دانستم چه کار کنم به پدرم تلفن کردم و او خودش را رساند. با کمک پدرم جسد را در صندوق عقب خودرو گذاشتیم و به بیرون شهر بردیم و داخل چاه انداختیم.

با اعترافات تلخ نیما کارآگاهان به محل مورد نظر رفتند و جسد مبینا از داخل چاه بیرون کشیده شد. مادر مبینا از غم مرگ تنها فرزندش سگته کرد و روانه بیمارستان شد. پس از چند ماه بالاخره نیما و پدرش محاکمه شدند و به درخواست پدر و مادر مقتول و با رأی قضات پسر جوان به قصاص و پدرش به حبس محکوم شد.

نیما در تمام این مدت با ابراز ندامت و پشیمانی خواهان بخشش خود بود. می‌گفت عاشق مبینا بوده و قصد ازدواج با او را داشته اما به خاطر بی‌توجهی‌های مبینا و به خاطر حسادت و یک لحظه خشم و عصبانیت این حادثه رخ داده است. با این حال پدر و مادر مبینا نتوانستند این پسر جوان را ببخشند و سرانجام پرونده زندگی او با مرگ بسته شد.

موضوعی دعوایمان شد و مبینا هم از ماشین پیاده شد و رفت. دیگه ازش خبر ندارم. بعد از حدود ۲ ساعت تحقیق و بازجویی پدر و پسر از اداره آگاهی بیرون رفتند اما افسر پرونده از آنها خواست از شهر خارج نشوند و به محض تماس نیز خودشان را به اداره پلیس برسانند.

در ادامه تحقیقات این بار دستور بازرسی خودروی نیما صادر شد و عصر همان روز مأموران به خانه این پدر و پسر رفتند. نخستین بررسی‌ها نشان می‌داد خودرو به تازگی شسته شده است اما در بازرسی دقیق‌تر ناگهان آثار خونی که شسته شده اما لکه‌هایش کمرنگ باقی مانده بود در خودروی نیما پیدا شد. بدین ترتیب دستور بازداشت پسر جوان صادر شد.

در حالی که ۴ روز از این بازداشت می‌گذشت سرانجام نیما به جنایت هولناکی اعتراف کرد. «وقتی فهمیدم مبینا دیگر علاقه‌ای به من ندارد و حتی به تماس‌های تلفنی من پاسخ نمی‌دهد از نظر روحی بشدت آزار می‌دیدم فکر می‌کردم با پسری دیگر آشنا شده و به همین خاطر از حسادت دیوانه می‌شدم روز حادثه با او تماس گرفتم و قرار ملاقات